

بسم الله الرحمن الرحيم
خلاصه مطالب جلسه پنجشنبه ۸۶/۱۱/۴

آیه مورد بحث

اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ

در این آیه شریفه خدای متعال می‌فرماید تمام این مقاطع شش‌گانه در طول عمر انسان دنیا است و در آخرت عذاب شدید است. مرحله اول مرحله بازی است. اطفال که در این مرحله اند از نظر عقلانی توجه ندارند که چه می‌کنند. بر حسب نوع مقطع نوجوانی ارتباط با مرحله دوم پیدا می‌کند که مرحله لهو است. در مرحله لهو بر خلاف مرحله قبل انسان تصور و تصدیق دارد، گرچه تصدیق او ناقص است. یعنی اگر به او تذکر دهند که خالق تو از تو خواسته است این کار را که انجام دهی و از فلان کار اجتناب کنی، مفهوم این دو جمله را می‌فهمد.

پیامبران خدا صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین از سوی او ضریب ارزشی تصویرهای مرحله دوم را برای انسان‌ها بیان کرده‌اند که چیزی که تو خوب و مفید تصور کردی خوب هست اما نه آن قدر که تضمین سعادت ابدی تو را بکند. انسان می‌فهمد که اطفال بعد از چند سالی که در مرحله لعب بودند منتقل به مرحله لهو می‌شوند. ادراک این تغییر و عدم استقرار او را باید متوجه سازد که مرحله دوم هم با آن مقتضیاتش باقی نخواهد ماند. همان نوجوان و جوانی که می‌تواند خودش را مشغول به چیزی کند که از قیامت یا مصائب و مشکلات زندگی او را غافل سازد می‌داند که این وضعیت برای او باقی نمی‌ماند. خیلی بخواهد خودش را در این مرحله لهو نگه دارد سی‌چهل سال است، بعدش دیگر حال سرگرم شدن با این مسائل لهوی را ندارد.

در بعضی از روایات مربوط به لهو این عبارت آمده: "كُلُّ مَا أَلْهَأَكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ فَهُوَ لَهْوٌ". هر چیزی که انسان را از یاد خدا غافل کند لهو است. بنابراین لهو در همه مراحل عمر وجود دارد و متناسب هر مقطع ابزار و آلات خاص آن را دارد. البته لهو به این معنای وسیع در سن بالاتر نیاز به ابزار خاصی ندارد. گاهی مقام یا مسئولیت برای انسان وسیله لهو است. در بعضی از موارد چهره کاری که انسان را از یاد خدا باز می‌دارد معنوی و الهی نیست. بعضی از اوقات چهره‌اش معنوی و الهی است. علت لهو بودنش هم این است که همین باعث شده انسان از یاد خدا و قیامت غافل شود. همین لحظاتی که بنده حرف می‌زنم اگر چنانچه این صحبت‌ها و عرایض موجب شود از رضای حق تعالی و خواست او غافل شوم، همین هم لهو است، منتها لهو است برای منی که این لباس تنم است و این چهره و سن را دارم،

یک انسان می‌تواند ورزش کند و به یاد خدا باشد و به عنوان انجام وظیفه آن کار را انجام دهد. حاج محمدصادق بلورفروش، چندسالی قهرمان اول کشتی ایران بود. او از اصحاب مرحوم شیخ مرتضی زاهد رضوان‌الله‌تعالی‌علیه بود. مواقعی که ورزش و کار و کسبی نداشت، ملازم آن بزرگوار بود و می‌نشست و حرف‌هایش را گوش می‌کرد. مرحوم حاج‌آقا رضوان‌الله‌تعالی‌علیه به من می‌فرمود این مرد وقتی صبح‌ها می‌خواست یک مقدار ورزش کند، آهنگی که او را گرم نگه می‌داشت و دوپینگ می‌کرد، گفتن اسماء الله جل‌شأنه بود، یاالله، یارحمان، یارحیم، یاغفور، یاودود، وقتی هم که آن تخته شنا را می‌گذاشت و شنا می‌رفت، اشک‌هایش می‌چکید کف گود. در این نیم قرن چقدر تحول در این قشر پیدا شده. من مکرر می‌دیدم که مرحوم حاج‌آقا اظهار علاقه و ارادت به او می‌کردند.

یکی از دوستان ما که خدا عنایت کرده و هیچ دروغ نمی‌گوید، گفت بعد از انقلاب مشرف شدم قم، رفتم منزل مرحوم بهال‌الدینی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه. به من فرمود دیروز آقا تشریف آوردند آن‌جا (اشاره کرد به یک طرف اتاق) نشستند و اظهار لطف کردند و تشریف بردند. چند ماه قبل از فوت ایشان، به من خبر دادند ایشان آمده بیمارستان قلب. یک ساعت و نیم به غروب من رسیدم آن‌جا. با این‌که اولین بار بود ایشان را زیارت می‌کردم و کسی هم به ایشان در مورد من چیزی به ایشان نگفته بود، تا چشمش به من افتاد فرمود آن صندلی را بیار کنار تخت بگذار. گفتم چشم. گفت من نیم ساعت است منتظر تو هستم. وقتی انسان در برابر یک شخصیت بزرگ الهی نشسته، ادب اقتضا می‌کند که مستمع باشد و چیزی نگوید. این ادب را خدای متعال از روات احادیثمان به ما یاد داده. می‌بینیم وقتی مشرف می‌شوند خدمت معصومین صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین، گاهی آن معصوم فرمایشی می‌فرماید و راوی منظور حضرت را نمی‌فهمد. ولی نمی‌پرسد که منظور شما چیست. چون معتقد است آن بزرگوار می‌داند که من از فرمایشش چیزی نفهمیدم. اگر حکم و علم ایشان اقتضا می‌کرد که توضیح دهند توضیح می‌داند و پرسیدنش خلاف ادب است. نشستیم خدمت ایشان و بعد هفت هشت نفر از روحانیون آمدند. ایشان فقط جواب سلام واجب را می‌داد و گاهی هم که می‌خواستند بیایند جلو می‌گفت بروید آن‌طرف بنشینید. در طول این مدت هیچ چیز نگفتم، فقط گوش بودم. فرمود من از شاگردان پدر شما بودم. تا شش هفت سالم بود یک نوجوان عادی بودم. یک صبح بعد از اینکه از خواب بلند شدم دیدم وضعیت روحی و فکری‌ام عوض شده است. مثل این‌که هرچیز که می‌خواهم بدانم می‌دانم. کم‌کم این در طلبه‌های جوان منتشر می‌شود و به گوش مرحوم آیت‌الله حائری رضوان‌الله‌تعالی‌علیه می‌رسد. ایشان را می‌برند پیش آن بزرگوار. یک امتحاناتی می‌کند و می‌فرماید همین‌طور است که شما می‌گویید. ایشان گفت من پدر شما را - که حدود سی سالش بود - در همان طلبه‌های قم دیدم و احساس کردم که باید پیش این مرد درس بخوانم. رفتم گفتم آقا شما به من درس می‌گویید؟ گفت بله. مرحوم آقای بهال‌الدینی گفت که این درس را من شروع کردم پیش ایشان. خوب طی یک مدت کوتاهی دوستانش متوجه می‌شوند که ایشان مثلاً چهار بعد از ظهر کجا می‌رود، پیش کی درس می‌خواند. به ایشان گفتند آقا سیدرضا، چرا پیش این آقا می‌خوانی در حالی که فلانی اطلاعات اصطلاحی علمی‌اش بیشتر از ایشان است. مرحوم بهال‌الدینی به من فرمود که به دوستانم گفتم می‌خواهم از دهان پاک درس بگیرم.

لااله الاالله. من حدس می‌زنم منظور ایشان از پاکی واقعیتی بود که مرحوم حاج آقا خودش برای من نقل کرد. ایشان فرمود مرتضی من از شانزده هفده سالگی شروع کردم به ریاضات شرعی مانند اربعینیات و ترک حیوانی. به گونه‌ای هم این کارها را انجام می‌دادم که مادرم اطلاع پیدا نکند. چون اگر اطلاع پیدا می‌کرد می‌گفت ضعیف می‌شوی، راضی نیستم این کار را بکنی. من هم خلاف شرع نمی‌خواستم بکنم. ایشان فرمود در روز چهارم یکی از این اربعینیات دیدم رنگ مادرم پریده و ضعف دارند رفتم از قصابی گوشت گرفتم آوردم کباب کردم، گفتم خانم جان، بخور انشاءالله تقویت شوید. ایشان گفتند اول باید خودت بخوری. نتوانستم بگویم من چهل روز است ترک حیوانی کردم. شب تا صبح نخوابیدم و منتظر نتیجه معنوی‌اش هستم. ایشان گفت یک لحظه مضطرب شدم. چه کار کنم. من کسی نیستم که به مادر بگویم نمی‌خورم. چون خیلی ایشان مطیع مادر بود. گفتم من شب می‌خورم، حالا شما میل کنید. دیر نمی‌شود. شما ضعیف‌تر از من هستید. گفت امکان ندارد، الان باید بخوری. ظاهرش به نظر می‌آید که قضیه طبیعی است. ولی باطن امر این است که خدا اراده کرده آن کسی را که با صداقت به او عرض کرده که من را دریاب، به صورت جهشی بالا ببرد. ایشان فرمود در لحظه دوم به خودم گفتم از چه کسی نتیجه کارت را می‌خواهی. از خدا می‌خواهی یا از چهل روز حیوانی نخوردن؟ اگر از خدا می‌خواهی رسول او گفته بهشت زیر پای مادران است. گفتم چشم خانم جان و گوشت را در دهانم گذاشتم. از آن لحظه‌ای که این اربعین را شکستم، دیدم چشم دلم باز شد. همه چیز را می‌بینم. همه چیز را می‌فهمم. بیست و پنج شش نفر از دوستان قدیمی‌شان گفتند ایشان سی سال قبل از فوتشان تمام خصوصیات فوتشان از روز و ماه و محل دفن، همه را گفته بودند.

-این‌ها طبیعی نیست، تمام این‌ها اراده حق تعالی است. اگر کسی با صداقت بخواهد مطیع و بنده خدا شود خدای متعال دستش را می‌گیرد. «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» اگر کسی راست بگوید، واقعا به طرف ما بخواهد بیاید، وقت برای شش ماه دیگر به او نمی‌دهیم. نه، خدا این‌طور نیست. دل اگر چنان‌چه در رابطه و انس با حق تعالی صادق بود نمی‌شود گفت فاصله‌اش با دستگیری حق تعالی چه مقدار کم است.

اگر به شما گفتند فلان ذکر را بگویید یک جن را تسخیر می‌کنید. اگر فلان چله را بگیرد سه تا جن تسخیر می‌کنید. اگر فلان چله را بگیرد ذهن طرف را می‌خوانید، تا این‌جا در آن هیچ چیزی از خدا نیست. خیلی این نکته ظریف است. مگر من خلق شده‌ام که ذهن طرف مقابلم را بخوانم؟ مگر من خلق شده‌ام که غیب بگویم یا تسخیر جن کنم یا طی الارض کنم؟ ابدًا. اگر کسی دنبال نسخه طی الارض برود، شیطان بر او غالب شده. نسیان ذکر خدا و رضای او را کرده. طی الارض می‌خواهی چه کنی؟ کجای قرآن و روایات داریم که اگر کسی طی الارض داشته باشد نزد خدا به عنوان یک بنده ارزش دارد؟ اگر مردم وقتی چنین قابلیت‌هایی می‌بینند خودشان را می‌بازند خوب مردم مشکل دارند. ما باید بفهمیم برای چه خلق شده‌ایم؟

من کارهایی را که می‌کردم از مرحوم حاج آقا سؤال می‌کردم. به ایشان عرض کردم که نسخه فلان چیز در اختیار من است، شما اجازه می‌دهید من این کار را شروع کنم؟ ایشان همین‌طور که سرش پایین بود فرمود نه، انسان برای این خلق نشده. خدا انسان را برای رسیدن به این‌جا خلق نکرده. انسان خلق شده که بنده و مطیع خدا شود. از خودش رأی و سلیقه به خرج ندهد. "ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون" این راه، راه صحیحی نیست، اگرچه مردم می‌پسندند. می‌گویند آدم خوبی است. همین که دوست دارم مردم به من بگویند آدم خوبی است خود آن نفس است و غیر خدا.

وقتی که مقام رسالت، اول شخصیت عالم امکان، می‌فرماید "علی مع الحق، و الحق مع علی یدور حیث ما دار" این دیگر چون و چرا ندارد. چرا حق با این است؟ چرا این با حق است؟ چرا ندارد. چون ما لیاقت نداریم بفهمیم. شعور ما نرسیده به آن جایی که بفهمیم. بنده شدن شرط اولش این است که انسان خودش را نبیند. نه اینکه علمش و آبرویش را نبیند. تا نیست نشود هست نمی‌شود. اگر شنیدید گفتند فلان کس کرامت دارد، بگویند ما برای کرامت خلق نشده‌ایم. ما می‌گوییم اگر ایشان دنباله‌روی اهل بیت صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین است با او رفیق می‌شویم. اگر نیست روزی دو هزار تا شق القمر هم بکند نمی‌رویم.

خیلی مشکل است انسان خودش را نبیند. یا اگر کسی انسان را دید ته دلش هم غنچ نزند که الحمدلله فلانی ما را دید. خیلی مشکل است که اول خودش را نبود کند تا در وجود او خدا مطرح شود. حقیقت بندگی همین است. باطن انسان نباید برای غیر خدا و ارادت غیر خدا و لطف غیر خدا و نظر مثبت غیر خدا هیچ ارزشی قائل باشد. اشتباه است که بگوییم حالا این کار را می‌کنیم تا کم‌کم به آن‌جا برسیم. من عرض می‌کنم این راه انحرافی است. این شرک خفی است. کی شرک خفی انسان را به توحید می‌رساند؟ این دو تا خط با هم اختلاف زاویه دارند. به هم نمی‌رسند.

گاهی از اوقات هم گفته می‌شود که می‌خواهیم دیگران را تشویق کنیم. من می‌گویم خودت را فدای چه می‌خواهی بکنی؟ شما اول وظیفه داری خودت را درست کنی بعد دیگران را. «قوا انفسکم» بعد و «اهلیکم». به من گفتند یک جایی که نمی‌گویم کجا، -یک آقایی که درس می‌گفت گفت اگر جایی مهمان شدی، اگر در خانه خودت هم نماز شب نمی‌خوانی آن شب پاشو نماز شب بخوان که مردم نگویند آخوندها دین ندارند.

این راه هم خیلی خلوت است. امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه می‌فرماید "ایها الناس، لا تستوحشوا فی طریق الهدی لقله اهل". می‌گویی چطور می‌شود راه خدا این‌قدر خلوت باشد، پس من اشتباه کردم. یک راهی باید بروم که شلوغ باشد، اسم خدا هم در آن زیاد باشد. اگر امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه فرموده بود کسی جرأت نمی‌کرد این حرف را بزند و اگر می‌زد از او قبول نمی‌کردند.